

## با کودکی که کتک می‌زد، چگونه پیش رفتیم؟



ملیکا محبت فرد (مدرسه پسرانه ساله)

اقدام به کتک زدن دیگران در جامعه‌ی پرتنش امروزی، به وفور در کودکان دیده می‌شود. دلایل متعددی باعث می‌شود کودک اقدام به کتک زدن دیگران کند. با توجه به تجربیات مختلفی که من در چند سال کار با کودک به دست آورده‌ام، می‌توانم بگویم اصلی‌ترین انگیزه، ناکامی

کودک به دلیل ناتوانی او در کنترل جهان اطرافش است.

کودک می‌داند که کتک زدن کار بدی است؛ اما نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد. پس باید به او کمک کنیم تا احساساتش را بشناسد. او باید یاد بگیرد صحبت کند و احساساتش را بیان کند. تمرینی که من در مواجهه با این کودکان انجام دادم، این بود که با کمی صبوری به آن‌ها یاد بدهم ناکامی‌شان را در قالب کلمات بگنجانند و آن‌ها را طوری بچینند که منظورشان را برسانند.

در مواردی که کتک‌کاری و زدن اتفاق می‌افتد، اغلب این‌طور نیست که از قبل برنامه‌ریزی شده باشد. کودکانی که من با آن‌ها ارتباط داشتم؛ وقتی کسی را می‌زدند، در همان لحظه‌ی اول، احساس سرخوردگی می‌کردند. چون نمی‌توانستند حرف بزنند یا یاد نگرفته بودند احساسات‌شان را بیان کنند. آن حس سرخوردگی و ناکامی را در دست می‌گرفتند و دیگران را می‌زدند.



اصولاً این کودکان به کمک و محبت نیاز داشتند. البته مواردی هم بود که کودک، کتک زدن را دیده بود یا کتک می‌خورد. در همه‌ی این موارد، جلب توجه کردن هم به شدت دیده می‌شد. همیشه کودکی که کتک خورده است، خیلی بیشتر مورد توجه واقع می‌شود و گاهی به خاطر صدمه‌ای که دیده است، مظلوم واقع می‌شود. کودکی که می‌زند، سرزنش می‌شود و شاید هم تصور شود باید او را تنها گذاشت تا به کارش فکر کند.



من معمولاً کودکی را که کتک زده باشد، تنها نمی‌گذارم و مدتی طولانی کنار او می‌مانم. چون حتماً آن کودک برای فکر کردن به کارش، نیاز به کمک دارد. اولین چیزی که به ذهن همه‌ی ما مریبان کودک می‌آید، این است که حتماً کودک در جای دیگر کتک می‌خورد. ولی من در بین موارد مختلف با دلایل متعدد، با موردی مواجه شدم که کودک واقعاً نیاز به حمایت، همراهی، محبت و درک شدن داشت. یک کودک پنج ساله که به خاطر زدن‌های مکرر هم‌سالانش، خانواده را بسیار نگران کرده بود. پسرک بسیار خوش‌اخلاق و مهربانی بود و همیشه در بازی کردن، پیش‌قدم بود و عاشق بازی‌های هیجانی و حرکتی بود. یکی از رفتارهایی که خیلی در این کودک مشهود بود، این بود که انگشت در بینی‌اش می‌کرد و در این مورد، خیلی تذکر دریافت کرده بود.



او علاقه‌ی بسیاری به دوست شدن با گروهی از پسرهای هم‌سالش که خودشان با هم‌دیگر دوست بودند، داشت. دوست داشت در بازی‌های‌شان شرکت کند ولی آن‌ها او را در جمع خود نمی‌پذیرفتند و هر بار، با زد و خوردی مواجه می‌شدیم که آغاز کننده‌ی آن، همین کودک بود. این جریان کتک زدن، در دیگر گروه‌های هم‌سالانش بیرون از محیط مجموعه هم اتفاق می‌افتاد و مادر، خیلی ناراحت و نگران بود.

مسئله‌ی جالبی که وجود داشت، این بود که پسرک با پدرش اوقات خیلی خوشی را برای بازی و سرگرمی تجربه می‌کردند و کاملاً در زمینه‌ی ارتباطی با پدر و مادر، خوشایند رفتار می‌کرد. پدر برای او، شرایطی را فراهم کرده بودند که تجربیات جالبی مثل موتورسواری، همراه شدن با پدر در محیط کار، بازی‌های متنوع و ... را کسب کند.

در تمام مدت، تلاش مریبان بر این بود که او بتواند صحبت کند، معذرت‌خواهی کند، در صدد جبران ناراحتی دوستش برآید و ... هر بار هم با تلاش مریبان این اتفاق می‌افتاد و کودک با پیشنهادی گذری با کمک مریبان، مثلاً از کودک کتک‌خورده دلجویی می‌کرد و نهایتاً مریبان حس کودکان کتک‌خورده را برای او شرح می‌دادند؛ ولی ارتباط کودک با او درست و صمیمی نمی‌شد و باز در دفعات بعدی، اتفاقی مشابه می‌افتاد.

کودک وارد جمع می‌شد و به زور خود را وارد بازی بقیه می‌کرد و کمی بعد، همه را اذیت می‌کرد و چند نفر را می‌زد و فرار می‌کرد و از جمع بیرون می‌رفت و دوباره مراحل قبلی تلاش مریبان، اتفاق می‌افتاد. شاید در روز، چندبار این جریان تکرار می‌شد. پنج ساله بود که در گروه من قرار گرفت. زمانی که این اتفاق می‌افتاد و از جمع خارج می‌شد، من دنبالش می‌رفتم و طبق معمول حالش را می‌پرسیدم و بعد از همدلی و ارتباط‌گیری، از او می‌خواستم پیش دوستش برود و ناراحتی او را برطرف کند. او هم معمولاً از این کار فرار می‌کرد یا با اجبار، حرکتی انجام می‌داد و باز مطابق قبل پیش می‌رفت. طی مدتی که با کودک بودیم،

سعی کردیم او را ترغیب به صحبت کردن کنیم. از مشاوره و حتی بازی درمانی کمک گرفتیم. شدت این جریان کم‌تر می‌شد ولی قطع نشده بود. خانواده و مربیان، همه نگران بودند ولی دلیل این جریان معلوم نمی‌شد. حتی صحبت کردنش خیلی تغییر کرده بود و می‌توانست به راحتی حرفش را بزند. ولی باز هم همان مسائل قبلی و البته با شدت کم‌تر، پیش می‌آمد. در آن مدت، هربار که این اتفاق می‌افتاد، من کنارش می‌رفتم و با او صحبت می‌کردم و طبق معمول، با او همراهی و همدلی می‌کردم. کمی بعد اتفاق جالبی افتاد. او بعد از هربار کتک زدن بچه‌ها، سریع به آغوش من پناه می‌آورد و خودش را خیلی مظلوم جلوه می‌داد. من هم که به او علاقه‌مند بودم، باحوصله پای صحبتش می‌نشستم. در این زمان، همدلی خیلی زیادی با او می‌کردم و اصلاً از او نمی‌خواستم که برای جبران کارش، اقدامی بکند. بلکه فقط بغلش می‌کردم و او طبق معمول، با مظلومیت تمام می‌گفت: «آخر دوست دارم با آن‌ها بازی کنم».

من متوجه شده بودم در هر گروهی که وارد می‌شود، تقریباً همه از او دوری می‌کنند و برخورد خوبی با او ندارند. گاهی حتی وقتی به آغوش من پناه می‌آورد، از او نمی‌خواستم که برای جبران کارش، قدمی بردارد و در سکوت، فقط چند دقیقه‌ای اجازه می‌دادم در بغل من بماند. تقریباً از این که بقیه‌ی بچه‌ها دوستش نداشتند و حتی با خواهش من هم حاضر نبودند او را در جمع خود راه بدهند، حس دلسوزی زیادی نسبت به او پیدا کرده بودم.

با کمک و مشورت مشاور، شروع به بازی با پسرک کردم و از طرفی از مادر خواستم که هر دفعه، یک اسباب‌بازی هیجان‌انگیز همراه کودک باشد. بچه‌ها به خاطر اسباب‌بازی هم شده بود، به سمت پسرک کشیده می‌شدند؛ ولی باز به خاطر مسئله‌ی بهداشتی که قبلاً گفتم و همچنین دوست نداشتن آن کودک، از او فاصله می‌گرفتند.

حال پسرک کمی بهتر شده بود. فرصت را غنیمت شمردم و تمرین شناخت



احساسات و بیان احساسات را با توجه به فضای نسبتاً آرامی که ایجاد شده بود، به طور دقیق تر و با تمرکز بیشتر از قبل شروع کردم. از خانواده هم خواستم همراهی لازم در جهت مسائل بهداشتی و درک و بیان بیشتر احساسات، داشته باشند. من و پسرک، با هم بازی می کردیم. گاهی بعضی از بچه ها وارد بازی ما می شدند. شاید به خاطر حضور من یا اسباب بازی جذاب پسرک وارد می شدند؛ ولی به هر دلیلی، با ما هم بازی می شدند و از آن جا که خود پسرک خیلی با انرژی و خوشحال بازی می کرد و من هم سعی می کردم خیلی خوشحال و هیجان زده بازی کنم، در این بازی ها خیلی به همه خوش می گذشت.



زمان‌هایی که پسرک وارد گروهی می‌شد و زد و خوردی اتفاق می‌افتاد و فضا متشنج می‌شد، پسرک را در آغوش می‌گرفتم و کودک دیگر را به مربی دیگری می‌سپردم و آن موقع با پسرک صحبت‌های زیادی می‌کردم تا هم به حس خودش دسترسی پیدا کند (چون هیچ تصویری از احساس ناراحتی و حتی عصبانیت خودش نداشت) و هم حس طرف مقابلش را درک کند.

کم‌کم روی مهارت کلامی کودک کار کردیم و من همراه پسرک، وارد مکالمه با دیگرانی که دوست‌شان داشت، شدیم. او یاد گرفت با کلام به دوستانش بفهماند که دوست‌شان دارد و از این که با او بازی نمی‌کردند، ناراحت می‌شده است. در همین راستا، کم‌کم پسرک یاد گرفت که برای خوشحالی و خوش‌گذرانی در بازی، نیازی به بقیه ندارد و گاهی خودش به تنهایی خیلی خوب سرگرم می‌شد و البته من سعی می‌کردم خیلی تنه‌ایش نگذارم. از مادر هم خواستم همین روند را اجرا کنند.

هم ما و هم خانواده، شاهد بهتر شدن حال کودک بودیم. دیگر خودش می‌توانست به تنهایی بازی کند و برای وارد شدن به گروه‌های مختلف هم‌سالانش، اصرار نمی‌کرد. میزان تحملش در برابر بازی نکردن دوستانش با او، بیشتر شده بود و از طرفی وقتی می‌خواست با کسی بازی کند، به او می‌گفت (اعلام می‌کرد) و بی‌مقدمه وارد بازی بقیه نمی‌شد. چون قبل از این، همین موضوع و عدم پذیرش دیگران، باعث ناراحتی و کتک زدن پسرک می‌شد.



در واقع این کودک، نمی‌توانست احساسش را بیان کند و دیگران هم احساساتش را نمی‌دیدند و فکر می‌کردند او لجباز و مشکل‌ساز است. در حالی که او به کمک و محبت واقعی نیاز داشت. من او را حمایت می‌کردم. حمایت نه به این معنی که رفتار خشن و نادرست او حمایت شود. بلکه از لحاظ درونی و روانی، او را تنها نمی‌گذاشتم. او حس می‌کرد یک نفر بزرگ‌سال همیشه در کنارش هست؛ نه به این دلیل که می‌زند و نیاز به کنترل دارد. بلکه با وجود رفتار خشونت‌آمیز، یک نفر کنارش قرار می‌گیرد و به او توجه می‌کند تا روحش حمایت شود و آسیب بی‌توجهی دیگران تسکین یابد.

کودکی که کتک می‌زند، باید این فرصت را داشته باشد تا به سوی دوستانش و حتی بزرگ‌سالان اطرافش، بازگردد و بدون داشتن احساس گناه زیاد، حس کند در جمع پذیرفته می‌شود و دوست‌داشتنی است. اگر این روند پیش نرود، کودک هم از اطرافیان و هم از خودش، حس تنفر پیدا می‌کند. پس باید راهی پیدا کرد تا دیگران او را ببینند. قبل از این که کودک در تعامل با بچه‌های دیگر قرار گیرد، باید ترس او را کاهش و احساس امنیتش را افزایش دهیم و وقتی در تعامل با دیگر کودکان قرار می‌گیرد، ما باید به عنوان بزرگ‌سال و حامی، در دسترس او باشیم. اگر متوجه شویم دارد به سمتی می‌رود که احتمال کتک زدن وجود دارد، حتماً مداخله کنیم و بین او و کودکی که می‌خواهد با او گلاویز شود، قرار بگیریم و درواقع از وقوع این اتفاق ناخوشایند که باعث می‌شود رابطه خراب‌تر شود، جلوگیری کنیم.

در ادامه، کودک به سوی مدرسه می‌رفت. ما روند بهبود شرایط را با بازی‌درمانی ادامه دادیم...

برای پسری که به نظر دیگران، دوست‌نداشتنی بود و من خیلی دوستش داشتم، آرزوی عشق بیکران دارم.